

دوشنبه ۱۸ می ۲۰۱۵

ناتور رحمانی

بیگانه

من نمیدانم تو کیستی؟

زبان ترا نمی فهمم

و هجای نامانوس ترا در ترکیب کلمات

برای من همانقدر بیگانه ای

که واژه ای بیگانه را مفهومی ویژه می بخشی

از کجا می آیی؟

از آنطرف اقیانوس ها

از کاخ سفید

از بردگی و خود فروشی حرف میزنی

و در دستت سند لیلان وطن است

گریبان را میکشایی

بوی گند بی شرمی از آن میاید

و بوی مشمیز کننده غلامی

به لب هایت گرد چکمه استعمار ماسیده

و برپیشانی ات مهر وطنفروشی

تو غلامی

و ای ، اگر تو از وطن سخن برانی !!؟

میدانی من کیستم ، از کجا میایم ؟

من فرزند وطن ، افغانم

من از بیابان های سوزان میایم

از پیکرم دوزخی ترین گرما بر میخیزد

دست هایم نشان از خار های صحرا دارند

برموهایم گرد ویرانه ها نشسته

آخرین پاره ای کفشم را در آخرین وادی سر راه

دور انداختم

من پا برهنه و بی گریبانم

من خار ، بیابان ، گرما و گرسنگی را میشناسم

و وحشت جنگ را

دماغ من انباشته از بوی باروت است

و حافظه ام پر از مرگ جوان ترین جوانه ها

من چنینم

اگر داشته ها و احساس مان باهم بیگانه اند

صدا و سیمای ماهم برای همدیگر بیگانه خواهد بود .

